

# نامه‌ای به بهترین مربی دنیا

میثم شفیعی

سلام امام زمان عزیزم!

ببخشید که این قدر خودمائی سلام کردم. راستش امروز یک حس خاصی دارم که نمی‌توانم با کلمه‌های قلمبه سلمبه بیان کنم. چند بار می‌خواستم یک نامه کاملاً رسمی بنویسم که اگر به دستتان رسید (چی میگم حتماً به دستتان می‌رسد) بی‌ادبی نباشد و فکر نکنید من از مقام بالایی شما بی‌خبر هستم، ولی هر چه نوشتم خیلی ساختگی و بی‌حال بود. اصلاً چیزهایی که در قلمم بود و می‌خواستم به شما بگویم، روی کاغذ نمی‌آمد برای همین همه‌شان را خط زدم و این یکی را نوشتم. الان که دارم این قدر خودمائی می‌نویسم راحت‌تر هستم اما باز هم وقتی یادم می‌آید که شما همین

الان می‌توانید نوشته‌های من را بخوانید ترس برم می‌دارد و دستم می‌لرزد. خلاصه به بزرگی خودتان ببخشید خصوصاً اگر خطم بد است. راستش من خیلی وقت است که با شما آشنا شده‌ام و اسم شما را هم از همان وقتی که خیلی بچه بودم می‌شنیدم؛ البته پدرم می‌گوید من با این که سال آینده به کلاس نهم می‌روم اما هنوز هم بچه‌ام و حق هم دارد چون نگاه به کارها و فکرهای بچه‌گانه‌ام می‌کند اما من فکر می‌کنم از امروز دیگر مثل قبل نیستم و خیلی بزرگ‌تر شده‌ام. چون هر چه باشد بزرگی و کوچکی آدم‌ها به فکرهایی که در سرشان هست و احساس‌هایی که در دلشان دارند، معلوم می‌شود. هر چند بعضی وقت‌ها کارهای بچه‌گانه از شان سر بزنند مثل من. بگذریم. می‌گفتم که از وقتی یادم می‌آید شما را می‌شناسم اما هیچ‌وقت درست و حسابی به این فکر نکرده بودم که شما کی هستید و کجایید و چرا ما شما را نمی‌بینیم. همیشه فکر می‌کردم این‌ها چیزهایی است که بچه‌هایی به سن و سال من سر در نمی‌آورند

و بهتر است فکر کردن درباره آن را به بزرگ‌ترها بسپاریم، اما امروز صبح که از خواب پا شدم ناگهان به فکر حرف‌هایی افتادم که دیشب از یک سخنران شنیده بودم و بعد حس فوق‌العاده‌ای به من دست داد که در ادامه برایتان توضیح خواهم داد. مادرم مشتری سخنرانی‌هایی است که تلویزیون پخش می‌کند. راستش دیشب خیلی دلم می‌خواست فوتبال ببینم ولی دلم نیامد مادرم دلخور شود. برای همین صبر کردم تا سخنرانی تمام شود من چون دلم پیش فوتبال بود، چیز زیادی از حرف‌هایش را نفهمیدم و علاقه‌ای هم نداشتم که بفهمم به نظرم هم‌هش تکراری و بی‌فایده می‌آمد اما سخنران یک‌دفعه شروع کرد درباره فوتبال حرف زدن. اول تعجب کردم، انگار فهمیده بود که من تشنگانم پای تلویزیون. از شما چه پنهان من از حرف‌هایش همین قسمتش را گوش کردم. سخنران می‌گفت: زندگی مثل فوتباله و همه در حال مسابقه دادن هستند. یه دسته این‌ور، یه دسته اون‌ور. خدا هم مقدمات این مسابقه رو فراهم کرده به شما فرصت داده با کمک هم تیم شیطان رو شکست بدید. به تیم شیطان هم امکاناتی داده که جلوی شما قدرت‌نمایی کنه و شمارو مجبور کنه زحمت بکشید و با قدرت گل بزنید. اگه تیم شیطان تو میدان نبوده اون وقت باید به دروازه خالی گل می‌زدید! گل زدن به دروازه خالی که هنر نیست. خلاصه سرتان را درد نیآورم. این‌ها را گفت تا رسید به این‌جا که هر تیمی هم مربی‌ای دارم



بعد کلسی درباره مربی حرف زد و آخر کار به دفعه اون رو ربطش داد به شما. البته شما خودتون جریان را می‌دانید و به تعریف کردن من نیاز نیست ولی می‌خواستم بگم چی شد که امروز این احساس عجیب به من دست داد.

البته سخنران می‌گفت شما بیشتر از یک مربی ساده هستید و فقط برای این که موضوع جا بیفته این مثال را زده، ولی وقتی توی ذهنم این مثال را تصور کردم، برایم خیلی جالب بود که شما مثل یک مربی کنار زمین ایستاده باشید و سعی کنید جووری تیم را هدایت کنید که ما حرفه‌رو گل‌بارون کنیم، سخنرانی که تمام شد، منتظر اجازه مادر نمائیم، شیرجه زدم طرف کنترل و کانال را عوض کردم. نیمه دوم تازه شروع شده بود و همه چیز برای لذت بردن از ۴۵ دقیقه هیجان فراهم بود به هر حال همان‌طور که حتماً شما هم می‌دانید نیمه دوم نیمه مربی‌هاست و اهمیت زیادی داره! اما راستش را بخواهید من مثل هر دفعه نتوانستم فوتبال تماشا کنم یا به قول مادرم غرق فوتبال بشوم، چشمم به صفحه تلویزیون بود ولی هر وقت که مربی‌ها را نشان می‌داد، یاد شما می‌افتادم، می‌دانم که خیلی بی‌ادبی است که مربی‌ها فوتبال را با شما مقایسه بکنم ولی این قضیه از ذهنم بیرون نمی‌رفته به این فکر می‌کردم اگر بهترین مربی‌های دنیا هم یک تیم را به دست بگیرند، پیروزی باید با تلاش بازیکنان تیم به دست بیاید.

پسندم می‌گوید شما قدرت زیادی دارید و حتی

می‌توانید خطرات زیادی را از ما دور کنید یا باعث خیر و برکت برای ما بشوید. من هم این‌ها را قبول دارم اما فکر می‌کنم به عنوان یک مربی منتظر هستید که ما یک حرکتی از خودمان نشان بدهیم، دیشب با خودم فکر می‌کردم انگار بیشتر از این که ما منتظر شما باشیم، شما منتظر مائید امروز صبح وقتی که از خواب بیدار شدم، احساس کردم من هم یکی از همان بازیکنان هستم. نمی‌دانم چگونه می‌شود به یک بازیکن خوب تبدیل شد و اصلاً نمی‌دانم که من در چه پستی باید بازی کنم و استراتژی شما برای برنده شدن تیم چیست؟ ولی می‌دانم که خیلی چیزها را دورادور گفته‌اید و الان هم از نزدیک دارید بازی ما را دنبال می‌کنید مطمئنم هر جا که واقعاً لازم باشد، خودتان دخالت هم می‌کنید این فکرها حس خیلی خوبی به من می‌دهد و دوست دارم خیلی بیشتر از این، درباره این چیزها با شما حرف بزنم، اما خب درست است که از احساس بازیکن بودن و داشتن بهترین مربی عالم در پوست خودم نمی‌کنجیم، باید ادب را رعایت کنم و زیاد پُرویی نکنم.

در پایان از شما درخواست می‌کنم حواستان به من باشد و من را جووری تربیت کنید که بتوانم همیشه در تیم شما بازیکن ثابت باشم! البته قول می‌دهم که من هم به اندازه‌ای که

می‌توانم حواسم را جمع کنم و نه تنها هیچ تویی را لو ندهم بلکه همه فرصت‌ها را به گل تبدیل کنم. اگر بی‌ادبی‌ای کردم دوباره پوزش می‌خواهم.

دوست‌دار شما، حمید ●

